این کتاب صفحات

از ۱ تا ٦ ندارد

totfim

به تأثیر عدلست آرام ملک — که از عدل حاصل شود کام ملک

جهان را به از عدل معمار نیست — که بالاتر از معدلت کار نیست

ترا زین چه آخر چه حاصل بود — که نامت شهنشاه عادل بود

اگر خواهی از نیک‌بختی نشان — دری ظلم بندی بر اهل جهان

رعایت دریغ از رعیت مدار — مراد دل دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بیند جهان — چو بستان خرم ز باد خزان

کسی کاو تخم ظلم ریزد در جهان — برآورد از اهل عالم فغان

مده رخصت ظلم در هیچ حالی — که خورشید ملکت نیابد زوالی

مکن بر ضعیفان بیچاره زور — بیندیش آخر ز تنگی گور

ستم بر ضعیفان مسکین مکن — که ظالم به دوزخ رود بی‌سخن

مکن مردم آزاری ای باشه غلام — بکن تا که رسد بر تو قهر خدا

ستم کش گر آهی برآرد ز دل	زند سوز او شعله در آب و گل
بآزار مظلوم مایل مباش	ز دود دل خلق غافل مباش

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگ دستی ز سختی منال	که پیش خردمند هیچ است مال
ندارد خردمند از فقر عار	که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی گر نباشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
غنی را ز سیم و زر آرایش است	ولیکن فقیرانه آسایش است
قناعت بهر حال اولیتر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیکبختی نشان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دام حرص	[illegible] بعقل از جام حرص

مکن عمر ضایع به تحصیل مال — که هم نرخ گوهر نباشد سفال
هر آنکس که در بند حرص اوفتاد — و هر خرمی زندگانی بباد
گرفتم که اموال قارون تراست — همه نعمت ربع مسکون تراست
بخواهی شد آخر گرفتار خاک — چه بیچارگان با دل دردناک
چرا میکشی محنت از بهر زر — چرا میکشی بار محنت چو خر
چنان گشته صید بهر شکار — که یاد تو ناید ز روزی شمار
چرا میکشی محنت از بهر مال — که خواهی شدن ناگهان پایمال
چنان عاشق روی زر گشتهٔ — که شوریده احوال سرگشتهٔ
چنان داده نقش دلا بر درم — که هستی زند نقش سیم و درم
مبادا دل آن فرومایه شاد — که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام — بود میل خاطر بطاعت مدام

نشاید سر از بندگی تافتن — که دولت بطاعت توان یافتن
سعادت ز طاعت میسر شود — دل از نور طاعت منور شود
اگر بنده‌ای از سر طاعت میان — کشاید دری از دولت جاودان
ز طاعت نه پیچد خردمند سر — که بالا ز طاعت نباشد هنر
ز طاعت بود روشنایی جان — که روشن ز خورشید باشد جهان
فرستندهٔ آفریننده باش — در ایوان طاعت نشیننده باش
اگر حق پرستی کنی اختیار — در اقلیم دولت شوی شهریار
بآب عبادت وضو تازه دار — که فردا از آتش شوی رستگار
نماز از سر صدق برپای دار — که حاصل کنی دولت پایدار
سر از جیب پرهیزگاری برآر — که جنت بود جای پرهیزگار
ز تقوی چراغ عمل بر فروز — که چون نیک بختان شوی نیک‌روز
کسی را که از شرع باشد شعار — نترسد ز آسیب روزی شمار

ز تقوی چراغ عمل بر فروز
کسی را که از شرع باشد ...

دراید که

11

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود / شب و روز در بند عصیان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا / کجا باز گردد براه خدا
کسی را که شیطان بود یار غار / نباشد مقامش بدار القرار
دلا عزم عصیان مکن زینهار / که فردا نباشی ز حق شرمسار
ز عصیان کند هر که شخصی احتراز / که از آب باشد شکر کداز
کند نیک بخت از گنه اجتناب / که پنهان نشود نور مهر از سحاب
مکن نفس اماره را پیروی / که ناگه گرفتار دوزخ شوی
اگر سر نتابد ز عصیان دلت / بود اسفل السافلین منزلت
مکن خانهٔ زندگانی خراب / بسیلاب فعل بد ناصواب
اگر دور باشی ز فسق و فجور / نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان جنت

بده ساقیا آب آتش لباس
که مستی کند اهل دل التماس

می لعل در ساغر زرنگار
بود روح پرور چو [illegible] نگار

بیاران شراب چو آب حیات
که یابد ز بویش دل از غم نجات

شراب چو لعل روان بخش یار
شراب مصفی چو روی نگار

خوش آن جام مستی ز صاحبدلان
خوش آن ذوق مستی ز اهل دلان

خوش آن آتش شوق ارباب عشق
خوش آن لذت درد اصحاب عشق

خوش آنکس که دارد تمنای دوست
خوش آنکس که در سر سودای اوست

خوش آنکس که بنشیند شب بر روی دوست
خوش آنکس که شد مست از کوی دوست

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم
که بی سکه رایج نباشد درم

مگردان ز کوی وفا روی دل
که در روی جانان نباشی خجل

ز راه وفا گر نپیچی عنان
شوی پای دوست اندر دل دشمنان

مکن

منه پای بیرون ز کوی وفا | که از دوستان می‌نبرد جفا
جدایی ز احباب کردن خطاست | بریدن ز یاران خلاف وفاست
۱۸۱ بود بی‌وفایی سرشت زنان | میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر

کسی را که باشد دل حق‌شناس | نشاید که ننهد زبان سپاس
نفس جز به شکر خدا بر میار | که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر | ترا فتح از در درآید ز شکر
زیادت کند شکر جاه و جلال | زیادت کند شکر مال و منال
اگر شکر گویی بر این ملک و مال | بیابی و ملکی رسی بی‌زوال
اگر شکر حق تا به روز شمار | کنی ادا نباشد یکی از هزار
دلی گفتنی شکر اولی‌تر است | که اسلام را شکر او زیور است

ز شکر جهان آفرین بر متاب / که در باغ دین شکر او هست آب
گر از شکر ایزد نه بندی زبان / به دست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

دلا گر صبوری به دست آوری / در اقلیم راحت کنی سروری
ترا گر صبوری بود دست یار / به دست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران / نپیچید از دردی دین سروران
صبوری کلید در گاه جهان / که جز صابری نیست مفتاح آن
صبوری برادر بود دولت / گر از صابری حل شود مشکلت
صبوری به هر حال اولی بود / که در دشمن او چند سعیی بود
صبوری ترا کامکاری دهد / ز رنج و بلا رستگاری دهد
صبوری کلید در آرزوست / گر گشاینده کشوری آرزوست
صبوری کنی گر ترا دین بود / که تعجیل کار شیاطین بود

۱۴

در صفت

غسل از پنج چیز فرض شود — بر زن و مرد همچو فرض شود

مرد را چون ذکر چنان گردد — که در اندام زن نهان گردد

غسل واجب شود از آن حالش — گر چه زان حال نیست انزالش

غسل واجب شود جنابت هم — بر زن و مرد ای بدار کرم

15 چون شود پاک زنان ز حیض و نفاس — غسل واجب شود بشرع قیاس

هر نفسی را که گم شود ایام — غسل باید بهر نماز مدام

باب پنجم در بیان فریضه‌های تیمم گوید

چار چیز است در تیمم فرض — میدهم مر ترا نشان عرض

نیت و قصد خاک ای سرور — خاک از جای پاک ای مهتر

چون زدی هر دو پنجه را بر خاک — پس بمالش بروی گردی پاک

پس دگر بار پنجه زن در خاک — بر دو ساعد بمرفقین بمالی

نیت این است گر نمیدانی — که نمازت مباح گردانی

در تیمم

مکن اسراف مالی و جانی | چون ولا تسرفوا همیخوانی

تلف آب چون روا نبود | تلف عمر جز خطا نبود

در وضو آب یک من و نیم است | غسل را چار من ز تعلیم است

در وضو کن به نیم من آنجا | دار هر دست و روی نیم من را

پس بدان نیم من که میماند | پای شوید هر آنچه میماند ۱۶

هم چنین گیر غسل را تعلیم | بر سری خویشتن ریز دو من و نیم

هست این احتیاط در جانش | که بود آب تو به پیمانه

در تو ای خواجه بر لب جوی | نیست اسراف هر چه می شوی

باب چهارم در بیان موجبات غسل گوید

گر تو خواهی که شرع آموزی | بایدت جهد و جهد و دل سوزی

آنچه از دین سوال خواهد بود | نشنود گر ملال خواهد بود

در طلب کردن حقیقت کار | از خدا شرم دار شرم مدار

یکی عالم و مقبل و هوشیار | یکی جاهل و بی‌هنر و نابکار
یکی کاتب اهل دیانت ضمیر | یکی دزد و باطن که نامش دبیر

در منع امید از مخلوقات

از این پس مکن تکیه بر روزگار | که ناگه ز جانت برآرد دمار
مکن تکیه بر ملک جاه و حشم | که پیش از تو بود است بعد از تو هم
مکن بد که بد بینی از یار نیک | نمی روید از تخم بد بار نیک
مکن تکیه بر ملک فرمان دهی | که ناگه چو فرمان رسد جان دهی
مکن تکیه بر لشکر بی عدد | که شاید ز نصرت نیاید مدد
مکن شادمانی بگنج و خدم | که ناگه شود سر بسر کل عدم
مکن شادمانی بجاه و جلال | که بی خوف نقصان نباشد کمال
مکن تکیه بر ملک تاج و لوا | که ناگه در آید سپاه بلا
بپادشاهان سلطان نشان | بپهلوانان کشورستان

۱۷

بس شد

یکی غازی و چابک و پهلوان / یکی بیدل و سست و ترسنده جان

یکی در تنعم یکی در عذاب / یکی در مشقت یکی کامیاب

یکی در صواب و یکی در خطا / یکی در دعا و یکی در دغا

یکی در جهان جلالت امیر / یکی در کمند حوادث اسیر

یکی در گلستان راحت مقیم / یکی با غم و رنج محنت ندیم

یکی را برون رفته از اندازه مال / یکی در غم نان و خرج عیال

یکی چون گل از خرمی خنده زن / یکی را دل آزرده خاطر حزن

یکی را فزاینده عیش و طرب / یکی را ز غم روز روشن چو شب

یکی بسته از بهر طاعت کمر / یکی در گنه برده عمری بسر

یکی را شب و روز مصحف بدست / یکی خفته در کنج میخانه مست

یکی بر دری شرع مسمار وار / یکی در ره کفر زنار دار

یکی نیک کردار نیک اعتقاد / یکی غرق در بحر فسق و فساد

بسا تند گردان لشکرشکن — بسا شیر مردان شمشیرزن

بسا ماه رویان نوخواسته — بسا نوعروسان آراسته

بسا ماه رویان شمشاد قد — بسا نازنینان خورشید خد

بسا نامدار و بسا کامکار — بسا سروقد و بسا گلعذار ۱۹

که کردند پیراهن عمر چاک — کشیدند سر در گریبان خاک

چنان خرمن عمرشان شد بباد — که هرگز کسی زو نشانی نداد

منه دل برین کاخ خرم هوا — که می بارد از آسمانش بلا

منه دل برین منزل جانستان — که در وی نه بینی دلی شادمان

منه دل برین دهر پر خراب — که خالی نباشد ز رنج و عذاب

ثباتی ندارد جهان ای پسر — بغفلت مبر عمر در وی بسر

منه دل برین دهر ناپایدار

ز سعدی همین یک سخن یاد دار